

به اندازه پانزده روز یک مأمور ایرانی حقوق می گرفت. فرج برای دادن پول به سنگ پلیس سویسی خیلی خوشحال می شد و گاهی می گفت: این که پولی نیست! حیوان‌ها نوبی سرما حفاظت می کنند. اما مأمور گارد که شب و روز برای حفاظت او و بچه‌هایش تلاش می کرد و نگهداری می داد، هیچ ارزشی برای او نداشت.

با پلیس‌های سویسی که داخل ماشین نشسته بودند صحبت کردم. گفتم تا نیم ساعت دیگر، ما بازدید هواپیما را شروع می کنیم. اسامی کسانی را که مجاز بودند داخل یا زیر هواپیما رفت و آمد کنند به پلیس داده و بعد داخل هواپیما رفتم و دستور دادم مأمورین لباس کار پوشند. خودم هم لباس کار پوشیدم. همیشه برای بازدید هواپیما ستوان اویسی زیر بدنه هواپیما را بازدید می کرد و دو مأمور دیگر صندلی‌ها را و من محل‌های حساس و فنی را. من از داخل دم هواپیما شروع به بازدید کردم؛ تا اینکه به داخل توالی هواپیما رسیدم. در داخل توالی، پشت محل نشیمن یک صفحه بزرگ که به وسیله چهار پیچ به بدنه وصل شده وجود داشت که در پشت آن فضای بزرگی بود که گنجایش وسایل زیادی داشت. وقتی که من صفحه را برداشتم و چراغ قوه را داخل آن انداختم، ناگهان چشمم به بسته‌ای خورد که درست مثل بمب ساخته شده بود. بدون اینکه به بسته دست بزنم دو مأمور داخل و ستوان اویسی را صدا کردم و گفتم: من فکر می کنم که داخل توالی هواپیما بمب گذاشته باشند، شما فوراً از هواپیما خارج شوید و بروید داخل سالن ترازیت و به ستوان اویسی گفتم: به پلیس‌های سویسی هم بگویید لافل پانصد متر از هواپیما فاصله بگیرند و رفت و آمد به طرف هواپیما را قطع کنند تا من به آنها اطلاع بدهم. آنها رفتند. من با احتیاط بسته را حرکت دادم و بیرون آوردم. با وسایلی که داشتم بسته را باز کردم. یک ساعت را دیدم. با خود گفتم: درست است. این بسته بمب است و این ساعت را هم برای تنظیم زمان انفجار در آن کار گذاشته‌اند. اما هرچه گفتم، سیعی پیدا نکردم. بسته را پهنر باز کردم باز هم ساعت‌های دیگری دیدم. مطمئن شدم که

این بسته بعب نیست. داخل این بسته بیست و پنج عدد ساعت بود. باز داخل و پشت محفظه چراغ انداختم و دیدم یک بسته دیگر خلاصه تعداد هزار عدد ساعت با صورت خرید از داخل توالت پیدا کردم. بلافاصله نماینده ایران ایر را که آن زمان و در آنجا آقای علی بصیری بود از موضوع مطلع کردم. او گفت: خواهش می‌کنم اجازه بدهید من با تیمسار خادمی در لندن تماس بگیرم. بعد شما هر اقدامی می‌خواهید بکنید. گفتم: برو. ضمناً به مأمورین و ستوان اویسی در داخل سالن ترانزیت اطلاع بدهید که بیایند. علی بصیری نماینده ایران ایر بعد از تقریباً پانزده دقیقه برگشت و گفت: آقای شهبازی، تیمسار گفتند ساعت‌ها مال خودت، کسی که نمی‌داند ضمناً مبلغ ده هزار دلار همین امشب به حساب شما در سویس واریز می‌کنم. حساب به نام شما باز می‌کنیم و تا زمانی که مدیرعامل هواپیمایی ملی هستم سالی ده هزار دلار به حساب شما واریز می‌کنم. خواهش می‌کنم مطلب را به کسی نگویید. در جواب گفتم: بروید و به تیمسار خادمی بگویید که شهبازی گفت من قسم خورده‌ام که به کشورم خیانت نکنم و به شاه دروغ نگویم. آقای بصیری رفت و به همراه اویسی و مأمورین برگشت و خیلی عصبانی گفت: آقای شهبازی اشتباه کردی! شما می‌دانید که تیمسار خادمی با دکترایادی از رهبران بهایی‌ها هستند؟! حالا ایادی به شما دستور می‌دهد که ساعت‌ها را بدهید. فقط خودت را پیش تیمسار خادمی خراب کردی. گفتم: آقای بصیری شما خیلی کودکانه فکر می‌کنی و مرا نشناخته‌ای. تا شاه نیاید داخل هواپیما این ساعت‌ها به کسی داده نمی‌شود. بعد از ساعتی بصیری به داخل هواپیما آمد و رو کرد به ستوان اویسی و گفت: جناب سرهنگ وزیری با شما تلفنی کار دارد. ستوان اویسی رفت و بعد از پنج دقیقه برگشت و به من گفت: جناب سرهنگ وزیری با شما کار دارد. وقتی که من رفتم و تلفن را برداشتم، سرهنگ وزیری که سمت رئیس ضداطلاعات گارد را دارا بود بدون سلام و علیک گفت: آقا من دستور می‌دهم ساعت‌ها را تحویل نماینده ایران ایر بدهید. جواب دادم: شما نمی‌توانید در این باره به من دستور بدهید. فقط باید شاه به من

دستور بدهد، والسلام. بعد گفت: آقا تیمسار دکترایادی فرمودند ساعت‌ها را تحویل بدهید. گفتم ایشان هم نمی‌توانند دستور بدهند. گفت: شما بد می‌بینید. گفتم: من افتخار می‌کنم که مرا به حرم انجام وظیفه تنبیه کنند. تلفن قطع شد. بعد از نیم ساعت دیگر باز بصیری آمد و گفت: تیمسار دکترایادی با شما کار دارد. سؤال کردم: با من؟ گفت: بلی. وقتی که گوشی را برداشتم به محض اینکه گفتم: آقا از آن طرف خط گفت من دکترایادی هستم به شما دستور می‌دهم که فوراً ساعت‌ها را تحویل آقای بصیری بدهی. فهمیدی. در جواب گفتم: من شهبازی هستم و دستور شما برای من قابل اجرا نیست. از آن طرف خط گفت: خیلی پررو شده‌ای. بدرت را در می‌آورم و گوشی را قطع کرد. فردای آن روز شنیدم وقتی که دکترایادی از طرف من ناامید شده بود، در هتل زوربیخ رفته بود نزد شاه و شکایت مرا کرده بود و گفته بود این مأمور آدم بی‌تربیتی است و ضمناً فکر می‌کنم با جایی رابطه دارد. این ساعت‌ها خطرناک است. من می‌خواستم از هواپیما دورش کنم ولی این مأمور سماجت می‌کند. او امری صادر فرمایید که ساعت‌ها تحویل ایران‌ایر شود. شاه هم جواب می‌دهد: صبر کنید تا صبح برویم فرودگاه و از خودش سؤال کنیم. دیگر او را ناراحت نکنید. بالاخره صبح شد. شاه و فرج و همراهان وارد فرودگاه شدند. به محض اینکه شاه از ماشین پیاده شد، مرا صدا زد. من هم با لباس کار بودم. پرسید: جریان ساعت‌ها چیست؟ جواب دادم: هنگام بازدید تعداد هزار عدد ساعت در بسته‌های بیست و پنج تایی و پنجاه تایی از پشت توالی هواپیما پیدا شد. گفت: می‌گویند این ساعت‌ها بمب است و در پرواز خطرناک. جواب دادم: خلاف به عرض شما رسانده‌اند. می‌توان در بمب از ساعت استفاده کرد. اما ساعت خودش بمب نیست. ضمناً تمام آنها را دانه دانه بازدید کردم. رو کرده به خطبان عبدالهی فرد و پرسید: نظر شما چیست؟ او هم گفته‌های مرا تصدیق کرد. بعد گفت: پس به داخل هواپیما برویم. وقتی که وارد هواپیما شدند و در هواپیما بسته شد، شاه گفت: برویم ساعت‌ها را ببینیم و از من پرسید: ساعت‌ها کجاست؟ گفتم داخل توالی است. شاه و فرج و

دکترایادی و تعدادی از همراهان برای دیدن ساعت‌ها آمدند من در توالی را باز کردم. پاکت بزرگی که ساعت‌ها در آن جای داده بودم بیرون آوردم و جلوی شاه و فرج گذاشتم. فرج با ژست مخصوصی از من سؤال کرد: تو از کجا می‌دانی که در این محل ساعت هست؟ قبل از اینکه من جواب بدهم، شاه گفت: این چه سؤالی است که تو می‌کنی؟ این یک چک لیست دارد و در موقع پرواز تمام جاهای هواپیما را باز و بازبینی می‌کند. شاه رو کرد به من و گفت: بگو چطور اینها را پیدا کردی؟ در این موقع سرهنگ وزیر پیش آمد و گفت: قربان... شاه نگذاشت او حرف بزند و گفت: تو که با ما داخل هتل بودی، بگذار کسی که پیدا کرده خودش بگوید. من داستان را به شاه گفتم. شاه باز رو کرد به من و گفت: وقتی که به تهران رسیدی، خودت یک نماینده از گمرک و یک نماینده از آگاهی احضار می‌کنی و طبق صورت‌جلسه ساعت‌ها را تحویل آنها می‌دهی و یک نسخه هم به دفتر من می‌دهی. بعد رو کرد به دکترایادی که این ساعت‌ها چقدر ارزش دارد؟ دکترایادی کمی مکث کرد. من گفتم: داخل این ساعت‌ها، ساعت شانزده هزار دلاری هم هست. دکترایادی خنده‌ای کرد و گفت: در حدود یک میلیون تومان است. من صورت ساعت‌ها را که مبلغ خرید در آن ذکر شده بود در آوردم و گفتم: خرید این ساعت‌ها یک میلیون و چهارصد هزار دلار است. این هم صورت خریدی است مربوط به جده که داخل یکی از پاکت‌ها بود. در اینجا فرج دیگر خیلی احساساتی شد و یک انگشتر طلا با پنجاه فیروزه راکه در دست داشت بیرون آورد و به من داد و گفت: این انگشتر را بده به خانم. من از او تشکر کردم و انگشتر را گرفتم.

داخل هواپیما یک عده از همراهان فرج پهلوی می‌آمدند و می‌گفتند: شنیده‌ایم که تیمار خادمی گفته است ساعت‌ها مال خودت به کسی چیری نگو. چرا قبول نکردی؟ اگر قبول می‌کردی زندگیت عوض می‌شد و به کسی هم لطمه نمی‌خورد. من هم جواب می‌دادم: من از این پول‌ها نخورده‌ام و نخواهم خورد. بعضی‌ها هم می‌آمدند و می‌گفتند: بالاخره ما یک نفر را هم دیدیم که

جواب دکترایه‌دی را داد و جنوری نو ایستاد ما باید منتظر باشیم، بالاخره این آدم سرکار نمی‌سید و یکم شبی بر علیه او خواهد کرد من هم جواب می‌دادم. هر وقت بشان کاری کرد من هم جواب می‌دم. تا اینکه به ورودگاه مهرآباد رسیدیم. بعد از پیاده شدن شاه و فرج و همراهان آنها و تحویل دادن جمدان‌های آنها به صندوقخانه، ساعت‌ها ز برداشته که به داخل ماشین خودم بیروم. دیدم سرهنگ وزیرری جنو آمد و گفت بهتر است این ساعت‌ها شب داخل صندوق ضداطلاعات نگه‌داری شود. خیر جناب سرهنگ شما که آنجا داخل هواپیما بودید و دیدید که شاه چه دستوری داد. خودم تمام مسؤلیت رابه عهده گرفته‌ام و کار آنها را تمام می‌گویم. گفت: من برای حفظ جان تو این حرف را زدم. خودت می‌دانی. گفته شما ناراحت نباشید من کار خودم را بلدم. خلاصه شب را صبح کردیم و ساعت هشت و نیم رسیدیم. خبر ضداطلاعات رفتم و از آنجا به آگاهی و گمرک تلفن کردیم و از هر کدام یک عاقلنده خواستیم و آنها به داخل دفتر ضداطلاعات آمدند. من جریان ساعت‌ها را برای آنها شرح دادم و دستور شاه را هم گفتم. نماینده آگاهی شخصی بود به نام اناری. به سرهنگ وزیرری گفت: جناب سرهنگ از کجا معلوم که تعداد این ساعت‌ها بیشتر از این نبوده است و نکند آن مأموری که آنها را پیدا کرده است تعدادی از آنها را برداشته باشد. هنوز صحبت او تمام نشده بود که وزیرری گفت: خیر آن مأمور همین جا پیش شما ایستاده است و خود آقای شهبازی است که با شما صحبت می‌کند. من در اینجا کاره‌ای نیستم. خود ایشان ساعت‌ها را پیدا کرده است و قبل از اینکه کسی بفهمد، مدیرعامل هواپیمایی ملی به ایشان پیشنهاد کرده است که تمام ساعت‌ها مال خودش باشد و ده هزار دلار هم بگیرد، اما ایشان قبول نکرده‌اند. شما چطور این حرف را بی مقدمه زدید. وقتی که حرف‌های این دو نفر تمام شد، مأمور گمرک که شخصی فهمیده و باسواد بود گفت: آقایان آگاهی‌ها مرتب با دزدان و جیب‌برها سر و کار دارند و به همه مشکوک هستند. آقای شهبازی به پرزگی خودشان می‌بخند. من آقای اناری را می‌شناختم. به خاطر اینکه خانه او درست

به بروی منزل مادر خانم من بود گفتم: اصولاً کسی که نمی‌تواند خانواده خود را اداره کند، نباید درباره دیگران حرف بزند. آقای اناری در اداره آگاهی آدم از شما درست‌تر پیدا نمی‌شود! من شما را خوب می‌شناسم. شما همسایه مادر خانم من هستید. البته من نباید این کار را بکنم ولی چون تو آدم خودخواهی هستی و درباره دیگران بد فضاوت می‌کنی، بیا و این لیست را بین صورت و قیمت ساعت‌ها را به او نشان دادم و به نماینده گمرک گفتم: آقا شما که انگلیسی می‌دانید این را برای ایشان بخوانید و تعداد ساعت‌ها را که در اینجا نوشته است به او نشان دهید نماینده گمرک نامه را بخواند و قیمت خرید و تعداد ساعت‌ها را به او نشان دهد. آقای اناری شرمزده شد و شروع به عذرخواهی کرد. بالاخره تمام ساعت‌ها را صورت جلسه کردیم و تحویل آنها دادم. از دفتر خارج شدیم. اما بعد از گذشت یک ماه یکی از ساعت‌هایی را که زنجیر طلا داشت و به گردن او پوزان می‌شد، برگردن خانم اناری نماینده آگاهی دیدم. گفتم: خانم چه ساعت فشنگی است! چند خریده‌اند؟ گفت: شوهرم خریده است نمی‌دانم. گفتم: این ساعت را من به شوهر شما دادم، یکی نبود و تعداد آنها هزار عدد بود. به شوهرتان بگویید نهبازی گفت واقعا ثابت کردی که چه کسی دزد است! خانم اناری گفت: موضوع چیست؟ گفتم: شما به شوهرت بگو، این یک رمز بین من و اوست.

یک روز حلوی اطاق افسر نگهبان کاخ نیاوران ایستاده بودم که یکی از مأمورین گفت: تیمسار حاتم با شما کار دارد. پرسیدم: کجاست؟ گفت: داخل ماتسیر، حلوی در راه بودی. وقتی که پیش او رفتم و سلام کردم به جای اینکه جواب سلام مرا بدهد گفت: گوش کن، اگر یک مرتبه دیگر بگویی که داخل هو بیما ساعت پیدا کرده‌ای زبانت را می‌برم، فهمیدی؟ جواب دادم: من افتخار می‌کنم که در اثر درست‌کاری خانم را از دست بدهم. گفت: برو دیگر فضولی مکن. من گفتم: من حسرتی نگفتم و کار خلافی نکرده‌ام. ضمناً می‌روم پیش شاه و حرف‌های تو را می‌گویم. با شنیدن این حرف خیلی ناراحت شد و پا را گذاشت روی گاز و در خارج شد. من پیش فرمانده گارد رفتم که در آن زمان تیمسار هاشمی نژاد

بود. از نظر سیاسی اولین دشمن او فرج بود؛ چون زیر بار فرج و فرانسوس بود.
 بود. گفتم: تیمسار من نمی دانم جریان چیست که تیمسار خانم با من از بیرون
 صحبت کرد. گفت: برای چه؟ جواب دادم: نمی دانم. تیمسار هاشمی - دامت
 من به عرض شاه می رسانم. ناراحت نباش. همین که خواستم از دهر بیرون آید
 گفت: صبر کن، برویم داخل کاخ. به همراه او به داخل کاخ رفتیم. شاه از دفتر تاد
 بیرون آمده بود. هنوز بالا نرفته بود که هاشمی نژاد احترام کرد و جریان را به شاه
 گفت. شاه پرسید: خاتم کجاست؟ یکی از پیش خدمت ها گفت: داخل است
 است. او را صدا زد و خاتم آمد و وقتی که دید من و هاشمی نژاد بیرون
 هستیم، فهمید که موضوع بریدن زبان من مطرح شده است. شاه را حائس سوال
 کرد: مگر تو می خواستی ساعت قاچاق وارد ایران کنی؟ گفت: خدای شاه کند.
 پس به تو چه مربوط که شهبازی از داخل هواپیما ساعت پیدا کرده باشد. به
 می خواهی زبان او را ببری. هر کسی در این مملکت خوب کار یکند باید از بین
 برود؟ این آخرین بار باشد که در کاری که به تو مربوط نیست دخالت می کنی.
 این ماجرا گذشت تا اینکه بعد از مدتی والاحضرت فاطمه که همسر تیمسار
 خاتم بود، یک شب شاه و فرج را برای شام در منزلش که در فرودگاه دوشان به
 واقع بود دعوت کرد. طبق روش معمول هر جا که فرار بود شاه و فرج برای شام
 نهار بروند با توجه به موقعیت منزل حداقل سه نفر مأمور جلوتر به محل اعزام
 می شدند. آن شب هم کاظم سپهری به همراه دو مأمور دیگر به منزل صاحب
 رفتند که یک مأمور در آشپزخانه برای حفاظت غذا و دو نفر مأمور برای کنترل
 مهمان ها بودند. سپهری به همراه یک مأمور دیگر در ورودی را کنترل می دادند.
 به محض رسیدن آنها به در ورودی، یک افسر دبیران نیروی هوایی از راه
 می کند که آقایان در اینجا چه کار می کنند؟ سپهری جواب می دهد ما مأمور
 مخصوص هستیم و برای کنترل مهمان های والاحضرت در اینجا هستیم. افسر
 نیروی هوایی می گوید: اینجا جای شما نیست! می آید و می رود.
 خونردی جواب می دهد: جناب سرور من، من مأمور شما هستم و من

را از والاحضرت سؤال کنید؟ اما افسر دژبان نیروی هوایی با گفتن حرف‌های
 رکبک و با صدای بلند می‌گوید: من به شما دستور دادم این جا را ترک کنید. در
 این موقع تیمسار برنجیان که رئیس ضداطلاعات نیروی هوایی بود و تقریباً همه
 مأمورین قدیمی مخصوصاً سپهری را می‌شناخت وارد می‌شود و بلافاصله
 می‌گوید: سرکار ستوان این آقایان در اینجا چه کار می‌کنند؟ سپهری پیش می‌رود
 و سلام می‌کند و می‌گوید: تیمسار شما که ما را می‌شناسید. برنجیان جواب
 سپهری را نمی‌دهد. باز به افسر دژبان تأکید می‌کند آقایان را بیرون کنید. سپهری
 هم می‌گوید شما نمی‌توانید این کار را بکنید. در اینجا افسر دژبان حمله‌ور
 می‌شود که سپهری را بزند که سپهری فوراً با به کار بردن فن تکواندو سه نفر آنها
 را نقش بر زمین می‌کند و به طرف تیمسار برنجیان می‌رود که او را هم بزند که در
 این موقع از داخل منزل فاطمه یک افسر بیرون می‌آید. او می‌کند به برنجیان و
 می‌گوید: شما در اینجا چه کار می‌کنید؟ مگر تیمسار نفرمودند که نگذارید
 مأمورین گارد، مهمان‌های مرا کنترول کنند. در این جا سپهری فوراً به مأمور دیگر
 می‌گوید: برویم داخل منزل. داخل می‌شود و موضوع را با والاحضرت فاطمه
 در میان می‌گذارد. او هم تیمسار برنجیان را احضار می‌کند و می‌گوید: این چه
 کاری است که شما کرده‌اید؟ جواب می‌دهد: دستور فرماندهی بود. سپهری هم
 فوراً به طرف تلفن می‌رود که با کاخ نیاوران تماس بگیرد و جریان را بگوید. در
 این موقع یکی از مستخدمین فاطمه جنوری سپهری را می‌گیرد و می‌گوید:
 موضوع را از این بیشتر بزرگ نکنید. سپهری هم می‌گوید: نه خیر موضوع بزرگ
 است و توطئه‌ای بر علیه شاه شده است. این موضوع به گوش خاتم می‌رسد و
 متوجه می‌شود که بدترین کار را انجام داده است. فوراً پیش سپهری می‌آید و با
 مهربانی سؤال می‌کند: موضوع چیست؟ سپهری هم جریان را می‌گوید و تأکید
 می‌کند که به قول برنجیان تمام این دژبانان است. خاتم خلاصه خاتم که
 می‌بیند کار بسیار رشت و فانی عطشی انجام داده است. به مأمورین دستور
 می‌دهد و با آنان نرم با سپهری صحبت می‌کند. به مأمورین دستور می‌دهد

فحاشی می‌کند و می‌گوید: این آقایان نورچشم همه ایرانیان هستند. خلاصه موضوع را همان‌جا فیصله می‌دهد.

جزیره کیش

عید شده بود و همه برای تعطیلات عید به جزیره کیش رفتند. در جزیره کیش یک ویلای بزرگ به نام ویلای نخست‌وزیر ساخته بودند و یک ساختمان مجزا هم برای اعلم وزیر دربار و چند ویلای نزدیک به هم برای مهمانان ساخته شده بود. شاه و خانواده‌اش هم در کاخ کیش زندگی می‌کردند. ساخت یک هتل بزرگ و یک فرودگاه مجهز و یک فروشگاه هم شروع شده بود. یک کاخ مجهز هم برای ولیعهد و همکلاسی‌هایش ساخته بودند. در جزیره کیش، نیروی هوایی پایگاه داشت و گاهی نیروی دریایی ناوچه‌های کوچک به آنجا می‌فرستاد. کیش یک بازار قدیمی هم داشت که به دست محلی‌ها اداره می‌شد. اما در کیش چه می‌گذشت.

برنامه‌ریزی رونق جزیره کیش را اعلم و یکی از فامیل‌های او به نام محمود منصف انجام دادند. اولین روزی که شاه را به جزیره کیش دعوت کردند، محمود منصف به دستور اعلم یک خانم فرانسوی را برای خوش‌گذرانی شاه آورده بود. وقتی که همراه شاه با یک فروند هواپیمای جت - که مربوط بود به شرکت KLM و در اختیار شرکت نفت بود - به جزیره کیش پرواز کردیم، اعلم و دو نفر مأمور دیگر و یک مهماندار به نام صادقیان هم بودند. باند فرودگاه خاکسای بود. در فرودگاه یک سرگرد نیروی دریایی و محمود منصف منتظر بودند. به محض اینکه شاه و اعلم پیاده شدند، اعلم گفت: مأمور احتیاج نیست و سرگرد نیروی دریایی هم یک جیب آماده کرده بود که شاه را اسکورت کند. اعلم با ناراحتی گفت: لازم نیست. سرگرد نیروی دریایی بی‌نهایت ناراحت شد و گفت: شما می‌دانید من می‌خواهم شاه را کجا می‌برد؟ من که می‌دانستم اعلم برنامه خانم‌بازی با این شاه بزرگ دیده است، گفتیم: می‌روند جزیره را بازدید کند. سرگرد - بر سر

ناراحتی گفت: خیر آقا شما آن شخصی را که ماشین آورده بود می شناسید؟ گفتم: زیاد نه. گفت: این آقا می گوید مهندس است. با اعلم نسبت دارد. یک منزل در ساحل اینجا ساخته است که همیشه سه تا چهار نفر خانم لخت، کنار ساحل آن می گردند. این آدم خیلی کثیف است. من گفتم: لابد زن و بچه اش هستند. گفت: خیر آقا من گاهی برای سرکشی به این جزیره می آیم. این حرف ها نیست. خلاصه این سرگرد نیروی دریایی دل خیلی پری داشت. عاقبت زمان خداحافظی رسید و گفت: بگذارید من بروم. ممکن است یک کاری دست خودم بدهم. او رفت اما بعد از یک ساعت با مقداری غذا و نوشابه برگشت و گفت: من فکر کردم توی این جزیره شما گرسنه و تشنه خواهید ماند. بعد آمد نزدیک من و گفت: بیایید به گوشه ای برویم، می خواهم با شما حرف بزنم. وقتی که حلوت کردیم، گفت: می توانم سؤال کنم که شما چقدر به شاه نزدیک هستید؟ گفتم: من یکی از مأمورین شاه هستم. گفت: اگر می توانی با ایشان حرف بزنی، بگو خودش را از دست اعلم و این آقای منصف نجات دهد. گفتم: چرا این حرف را می زنی؟ اعلم وزیر دربار است. گفت: این مردم ایران بدبخت هستند که این چنین وزیردرباری دارند. می توانی با من بیایی؟ می خواهم چیزی نشان شما بدهم. گفتم: من حرف شما را قبول دارم. همین جا به من بگو. گفت: آقا من یک دوربین دیده بانی دارم. دست سرباز نیروی دریایی است. وقتی که به محل دیده بانی رفتم دیدم که سرباز با دوربین مشغول نگاه کردن است. گفتم چرا نگاه می کنی؟ گفت جناب سرگرد بیا این دوربین را بگیر و نگاه کن. وقتی که دوربین را گرفتم و نگاه کردم دیدم شاه و آن سه خانمی که همیشه لخت کنار ساحل قدم می زدند، هر چهار نفر لخت هستند و کارهایی انجام می دهند که واقعاً من ناراحت شدم. اگر کسی از شاه در این حالت عکس بگیرد، چه خواهد شد؟ من که دیدم این سرگرد خیلی نسبت به شاه با احساس حرف می زند، قدری او را آرام کردم و گفتم: بالاخره، شاه هم آدم است. تفریح می خواهد؟ گفت: این تفریح نیست؛ اینها می خواهند شاه را رسوا کنند.

در همان زمان که در جزیره کیش میلیون‌ها دلار خرج می‌شد که محل تفریح برای درباریان و اطرافیان آنها بشود، مردم ایران اکثراً محتاج یک شعله برق و یا اندکی آب تصفیه شده بودند. حتی در پایتخت، شهردار تهران خانه‌های مردم فقیر و بیچاره را روی سر آنها خراب می‌کرد و می‌گفت: این جا خارج از محدوده است، نباید کسی منزل بسازد. اگر مخارج ساختمان‌های جزیره کیش را خرج دهات یا قسمتی از شهرهای ایران می‌کردند، دیگر لازم نبود که خانه‌های مردم را روی سرشان خراب کنند. اما متأسفانه کارها به دست یک عده خائن وطن‌فروش افتاده بود. گوش شنوایی هم وجود نداشت در همان زمانی که در قسمت کوچکی از جزیره کیش، هر شب میلیون‌ها دلار خرج می‌شود و خوشگذرانی می‌شود، در قسمت دیگر همین جزیره، عده زیادی از مردم محلی از فقر و بدبختی ناله می‌کردند و شب‌ها را شام نداشتند. حتی ژاندارم، مایی که برای نگرهبانی اطراف جزیره می‌آمدند باید برای خرید غذای روزانه، حقوق ماهیانه خود را پیش‌خورد می‌کردند. آن وقت بعد از رونق گرفتن کیش بیک هواپیمای کنکورده از فرانسه چند نفر خانم برای خوشگذرانی رضا پهلوی و همکلاسی‌هایش می‌آورد و بعد خالی به فرانسه برمی‌گشت. تمام مخارج این کنکورده به عهده سازمان کیش بود. هر روز زن‌های درباری، و نوکران محمدرضاشاه و فرح و رضا پهلوی، هر کدام چهار، پنج کارتن یا چه دان جنس قاچاق از قبیل سیگار، ویسکی، رادیو و تلویزیون به وسیله یک فروند هواپیمای سی ۱۳۰ به تهران می‌فرستادند. این موضوع آنقدر توسعه پیدا کرد که اگر شما به کاسب‌های تیاوران یا پل تجریش مراجعه می‌کردی و سیگار می‌خواستی، می‌گفت: هنوز هواپیمای بیک از جزیره کیش نیامده است. بروید و چند ساعت دیگر بیایید! هر نوع سیگار یا مشروب بخواهید خواهیم داشت. البته این فقط گوشه‌ای از فعالیت سازمان جزیره کیش بود. اینکه در کشتی تفریحی شاه چه می‌گذشت خدا می‌داند و بس. نه قلم قدرت نوشتن دارد و نه زبان یارای گفتن. فقط چیزی که می‌توانم بگویم این است که در این جزیره، هر کسی دلش هر کسی

را می خواست مال خردش بود. همه داخل هم گره خورده بودند. تمام این کارها هم از زمانی شروع شد که فرج وارد دربار شد و اسدالله اعلم وزیر دربار شد. هر دوی آنها دشمن ملت ایران و ایران زمین بودند. از ایران و ایرانی متنفر بودند گما اینکگی عملاً هم ثابت گردید. فرج از همان روز اول که وارد دستگاه دربار شد، حتی صبحانه اش از فرانسیه وارد می شد. از غذاهای و نوشابه های ایرانی سبتر داشت.

رضا پهلوی هم روزی به روز بزرگ می شد و دیگر دالم در فکر جنس مخالف بود. سرهنگ اوپسی موفق شده بود با دختر دکترام، رئیس بانک عمران که به شاه تعلق داشت و محرم دربار بود و تمام اموال شاه در دست او بود ازدواج کند و صاحب یک پارتی کردن کلفت دیگر بشود. او دیگر وجود مادموازل ژوئل را نمی توانست تحمل کند. از طرف دیگر سفر به روسیه در او تظییراتی به وجود آورده بود. از زمانی که سرهنگ اوپسی با رضا پهلوی به روسیه مسافرت کرد، هوش شده بود. «سرهنگ اوپسی شروع به مخالفت با ژوئل کرد. البته او تنها نبود و با کمک کارکنان کاخ رضا پهلوی ولیعهد را قانع کرد و گفت: دیگر تو بزرگ شده ای و باید دختربازی را شروع کنی. ژوئل مزاحم تو است و بالاخره موفق شد. ژوئل رفت، و اوپسی ماند و رضا پهلوی. شاهزاده با فقیر، هر بچه ای احتیاج به مری باسواد دارد، اما مری شاهزاده رضا پهلوی چه کسانی بودند. مادموازل ژوئل که عضو سازمان جاسوسی فرانسه بود. سرهنگ احمدعلی اوپسی که تا چند سال پیش حرف زدن خود را بلند نبود و بین هم دوره هایش و افسران گارد به محمدعلی چوپان معروف بود و سرش هم در آخور شوروی بود و هر چه آنها دستور می دادند اجرا می کرد.

شاید خوانندگان از این که من می گویم احمدعلی اوپسی با شوروی ها بدهستان داشت تعجب کنند، اما اگر به خاطره ای که در زیر برایشان می گویم توجه کنند به نظر بیشتر قابل قبول می آید.

در پاناما یک روز به شاه گفتم: می توانم از شما سوالی داشته باشم؟ او که به

خطرات شنیدن اخبار اعدام عده‌ای از سران حکومتش در ایران به دست انقلابیون سخت ناراحت شده بود گفت: تو هم که همیشه سؤال می‌کنی، این سؤال‌ها تمام نمی‌شود؟ جواب دادم: چنان‌که خودتان گفتید اینها همه تاریخ است. گفت: خوب، سؤالات چه بود؟ گفتم: آیا شما هم مثل رضا شاه نمی‌توانستید به لیبی و لیبی‌ها از سلطنت کناره‌گیری کنید، به من نگاهی کرده، سپس در دقیقه‌ای سکوت کرده، من می‌توانم سؤالم را تکرار کنم، سرانجام گفت: رضا بین دو جاسوس قرار دارد و به حرف کسی هم گوش نمی‌دهد، به خود جرأت دادم و پرسیدم: این دو جاسوس چه کسانی هستند؟ گفت: اگر بگویم می‌فهمی که چقدر نطمین. بطور نمی‌دانی که چه کسانی با رضا در تماس هستند. گفتم: در اینجا که دیگر کسی نیست. گفت: ژوئل که دائم با او در تماس است و سرهنگ اویسی هم که از او جدا نمی‌شود. ساواک اطلاع داده بود که ژوئل عضو سازمان جاسوسی فرانسه است و اویسی هم به نام ک.گ.ب. افتاده. دستور دادم بیشتر تحقیق کنند. این موضوع تأیید شد. اما نمی‌توانم این را با رضا در میان بگذارم چون بی‌فایده است، او به ژوئل می‌گفت و وضع بدتر می‌شد.

یک بار در آمریکا در منزل رضا پهلوی بودم، او به مصر رفته بود پیش پدرش، تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم، فهمیدم از ایران است. آن طرف خط سروان حیدر از اعضای اداره دوم بود و در سابق با من آشنایی داشت. بعد از سلام و تعارفات معمول گفت: یک ساعت دیگر به من زنگ بزن تا موضوع مهمی را به تو بگویم. یک ساعت بعد به او زنگ زدم. خانمش جواب داد و سپس حیدر را صدا کرد. حیدر به من گفت: ما لیستی شامل بیست و چهار اسم به دست آورده‌ایم که به رمز است، اما دو تا از اسم‌ها را کشف کرده‌ایم. یکی فردوست و دیگری عبدالمجید مجیدی هستند که عضو ک.گ.ب. بوده‌اند. بقیه اسامی را هم تا فردا کشف می‌کنیم. تو فردا همین موقع با من تماس بگیر تا اسامی را بگویم.

پس از قطع مکالمه ما، من به مصر تلفن زدم. سرهنگ اویسی گوشی را

برداشت. ماجرا را به او گفتم. او پس زبانش بند آمد. پس از یک مکث طولانی گفت: حالا که همه چیز از دست رفته ما به آن نیست احتیاجی نداریم. فردای آن روز به حیدر تلفن زدم. خانمش جواب داد. خودم را معرفی کردم. ناگهان بنا گذاشت به بدگفتن و دشنام دادن که دیگر می‌خواهی چه بلایی بر سر ما بیاوری؟ گفتم: چه شده؟ گفت: دیروز که حیدر با شما صحبت کرد، سه چهار ساعت بعد از آن، مأمورین کمیته ریختند به خانه ما و حیدر و برادرش و پدرش را گرفتند و بردند و امروز هم گفتند که برویم جسدشان را تحویل بگیریم. بلافاصله به یاد گفته‌های شاه در مورد او پس افتادم. او از ترس فاش شدن نامش حیدر را لو داده بود.

و اما ماجرای فرار من و شهریار شفیق، روز ۲۲ بهمن با شهریار شفیق در ستاد ناوگان بودیم. قرار بود که ساعت ۴/۵ بعد از ظهر حکومت نظامی اعلام شده و سران مجاهدین و توده‌ای‌ها و جبهه ملی دستگیر شوند. اما ساعت ۲ بعد از ظهر ستوان کمال، آجودان فرماندهی ناوگان با گریه داخل شد و گفت: قره‌باغی اعلام بی‌طرفی کرده و ارتش تسلیم شده است.

در این موقع گوینده رادیو استان اعلام کرد که شهریار شفیق دیگر فرمانده نیروی دریایی نیست و باید هر چه زودتر خود را به کمیته بندرعباس معرفی کند. به شفیق گفتم: حالا چه می‌گویی؟ سپس به اسکله رفته و سوار قایق شده و از آنجا فاصله گرفتیم. شفیق گفت: این قایق تحمل قدرت موج‌ها را ندارد و بهتر است به قشم به منزل کدخدا موسی برویم. گفتم: این کار اشتباه است. همان که کدخدا موسی ما را تحویل خواهد داد. سه روز روی آب بودیم. سکان قایق شکست. شهریار شفیق گفت: حالا باید آنقدر در این خلیج فارس بمانیم تا بمیریم. به حبیب گفتم: راه چاره چیست؟ گفت: سکان را درست می‌کنیم. به هر جان‌کنندی بود سکان را درست کردیم و به راهمان ادامه دادیم تا وارد آب‌های دویی شدیم. گشتی‌ها ما را متوقف کردند. گفتیم که از خرمشهر می‌آییم و می‌خواهیم به بندرعباس برویم. اما هوا خراب است و سکان قایق هم اشکال

دارد، آمدیم که شب در دویس بمانیم و صبح برویم. وارد اسکله‌ای شده و از قایق پیاده شدیم. در آنجا به شیخ محمد، پسر شیخ راشد، حاکم دویس، تلفن زدم. آجودان او که مرا می‌شناخت جواب داد. ماجرا را برایش گفتم. گفت: گوشی را به انصری که شما را توفیق کرده بده. گوشی را به آن افسر دادم. شیخ محمد دستورات لازم را به او داد. او آجودانش را فرستاد تا کارهایمان را رو به راه کند. در هتل اقامت کردیم. از آنجا به محترم تلفن کردم و آنها را از زنده بودنم آگاه نمودم. خوشحال شدند چون فکر می‌کردند که دستگیر و احتمالاً اعدام شده‌ام. صبح روز بعد شفیق گفت: من چهارصد هزار تومان پول ایرانی دارم. به خاطر نجاتم می‌خواهم همه را به تو بدهم. قبول نکردم و گفتم: هدفت من از نجات شما دریافت پول نبود و در ضمن مأموریتم هنوز تمام نشده است. باید شما را به محمدرضا پهلوی تحویل دهم. به اسکله رفتیم و چهارصد هزار تومان را بین پنج نفری که همراهمان بودند تقسیم کردیم و آنها را روانه بندرعباس نمودیم. ما هفت نفر مدت سی و هفت روز با هم بوده و به همین جهت هنگام جدایی خیلی ناراحت بودیم.

به هر حال به کاخ شیخ محمد رفتیم و او به من گفت: هر چه می‌خواهی بگو تا فراهم کنم. گفتم: چیزی نمی‌خواهم، فقط هر چه زودتر ما را راهی مراکش کن. گفت: همین حالا دستور می‌دهم که برای شما جا رزو کنند که فردا به مراکش بروید. سپس به عربی به آجودانش دستوراتی داد. در اینجا شهریار شفیق گفت: من چند قبضه اسلحه دارم که می‌خواهم به رسم امانت پیش شما بگذارم. شیخ محمد به آجودانش دستوراتی داد. سپس اسلحه‌ها را از هتل به یک زندان منتقل کردیم. شب آجودان شیخ محمد بلیط‌های ما را آورد و فردا صبح، هازم فرانسه شدیم. در فرودگاه فرانسه، خانم دکتر اقبال - مادر زن شهریار شفیق - منتظرمان بود. سپس از هم جدا شدیم. شهریار به پاریس رفت که از آنجا به سوئیس برود و من هم منتظر ماندم تا ساعت پنج بعدازظهر به مراکش پرواز کنم. از اینکه برخلاف آن همه از خود گذشتگی که برای نجات شهریار شفیق کردم، او خیلی

راحت مرا در فرودگاه تنها گذاشته و رفته بود خیلی ناراحت بودم. به هر حال به مراگنی رفتم. دو نفر از مأمورین ملک حسن و یک مأمور ایرانی به استقبال آمده بودند. وقتی که وارد کاخ ملک حسن شدم همه خوشحال بودند جز دو نفر؛ یکی فرح و دیگری سرهنگ جهان‌بختی.

این تمام ماجرای فرار من و شهریار شفیق از ایران بود. کاری که نفهمیدم چه فایده‌ای داشت و چرا در آن موقع آن‌گونه عمل کردم.

شاید تنها نتیجه‌اش این بود که یک نفر را از مرگ نجات داده بودم. (۱)

منصور نوروزی بی‌خی خدمت او که همیشه با او در تماس بود و حتی اسم خودش را نمی‌توانست بنویسد. زنی به نام سارا که مادر بزرگش آورده بود که لباس‌های او را اطو می‌کرد؛ او هم فارسی بلد نبود. مادر عزیزش هم از روز اول مخالف بود که این پسر تعلیم و تربیت شاهانه داشته باشد. به همین دلیل هیچ‌گاه نگذاشتند شاه حتی یک ساعت به تنهایی با رضا پهلوی صحبت کند. تنها چیزی که اطراف رضا پهلوی وجود داشت، نعلن‌گویی و چاپلوسی بود. در نتیجه او یک فرد ترمس، دروغ‌گو، سردپرسنه، خودپسنده و نمک‌لغزاس بارآمده است. سرهنگ اوپسی شاهزاده را سرگرم چند چیز کرده بود: خلبانی و دختربازی. اطرافیان شاه می‌گفتند شاهزاده بزرگ شده است. سال دیگر از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شود و باید به دانشگاه یا دانشگاه‌های دیگری برود. اما عده‌ای مخالفت کردند که شاهزاده وارد جمع مردم شود. آنها می‌گفتند خیلی خطرناک است؛ اما در واقع آنها نگران خطر برای شاهزاده نبودند، بلکه نگران بودند که دیگران در نزدیکی به ولیعهد جای آنها را بگیرند. آنها پای، دکتروام، جعفر بهبهانی، دکترایادی و از همه مهم‌تر اعلم - وزیر دربار و امیرمفتی که محرم راز شاه بود به گوش شاه می‌خواندند که صلاح نیست ولیعهد عزیز واره جمع ایرانی‌ها شود. عده‌ای که علائمنده بودند که شاهزاده از دست سرهنگ اوپسی آزاد

(۱) یک نفر که بی‌گناه بوده یا گناهکار؟ تفاوت و درک بسیاری سطحی است. خواننده عود بهتر می‌داند.

شود و چیزی در اجتماع بیاموزد تلافی می‌کردند که شاهزاده را در دانشگاه تهران و دانشگاه‌های مصری وارد کنند. اصطلان الفسار و تیمتار شاهمنی نژاد و تیمتار جهانجانی و شهریار شعیب و عده‌ای دیگر از این دسته بودند؛ اما سرهنگ اویسی و خانم او که دست‌اندرکار دلالتی صحبت بودند و آنها رضا هم آنها را خوب می‌شناختند و از آنها حرف‌های خوبی داشتند، از آنها پیروی می‌کرد.

سرهنگ اویسی با کمک گرفتن از تیمتار ربیعی که فرمانده نیروی هوایی بود موفقیع رفتن رضا پهلوی به آمریکا به مدت یک سال را مطرح کرد و گفت که در ایران، خلبانان مجرب ایرانی آنچه را که می‌دانستند به او آموختند و برای تکمیل آموزش رضا پهلوی باید به آمریکا بروند. طرح دبا هم که از رفتن ماه‌ها و ازل ژوئل بی‌نهایت ناراحت بود وقت را غنیمت شمرد و با این مسافرت موافقت کرد و قرار شد که ولیمهد به آمریکا برود. معازمان حفاظتی و گارد شاهنشاهی معتقد بود که باید چند نفر مأمور همراه شاهزاده باشند. سرهنگ اویسی که با روحیه مأمورین آلمانی داشت و می‌دانست که اگر مأمورین با او به آمریکا بروند، کارهای خلاف ولیمهد را به ایران گزارش خواهد کرد به شاهزاده گفت: شما در آمریکا در پایگاه هوایی هستید و آمریکا از شما حفاظت خواهد کرد، با پدرتان صحبت کنید و بگویید که مأمور لازم نیست، ولیمهدی که اگر می‌خواست به دست‌خوبی برود می‌گفتند باید مأمورین قبلاً آنجا را بازدید کنند، بنا به خواستد سرهنگ اویسی و خانم او بدون مخالفتی راهی آمریکا شد و فقط سرهنگ اویسی و خانمش و منصور نوروزی و یک آفیسر به نام روح‌الله همراه او بودند. دنیا به کام سرهنگ اویسی و خانمش شده بود، دیگر به‌راحتی می‌توانستند باقی مانده‌ها مثل این جوان کم‌شعور را دستگیر دهند. نیروی هوایی به پساکنها و خانم سرهنگ اویسی یک منزل مجلل برای اقامت شاهزاده و همراهانش در تگرایی خریداری و مجسمان کامل کرد. سرهنگ خانمی و تیمتار ربیعی هم در این خرید و فروش بی‌بهره نبودند. سرهنگ اویسی با نبردن مأمور به آمریکا آزادی کامل برای کارهایی که به دست آورده بود، از طرف دیگر به دولت

آمریکا فهماند که این شاهزاده در دستگاه سلطنت ارژنسی ندارد. در شهر این صورت لافل دو نفر مأمور برای حفاظت او می فرستادند. مأمورین آمریکایی هم که او را حفاظت می کردند، از وضعیت همراهان شاهزاده فهمیدند که این شاهزاده چیزی در چنته ندارد. چون تمام اوقات او با دخترهای سوئدی که به وسیله خانم اویسی به آمریکا آورده می شد می گذشت. مخارج خانم بازی شاهزاده در دوران یادگیری خلبانی، بیش از هزینه ساخت یک بیمارستان و با چند مدرسه بود. در این موقع دوباره فرح و مادرش دست به کار شدند و تلفنی از شاهزاده خواستند که از مادموازل ژوئل بخواهد که برای دیدار ایشان به آمریکا برود. چون او خیلی از دوری شاهزاده ناراحت است و ممکن است دیوانه شود! اما حقیقت چیز دیگری بود. فرح از طرف سازمانی که وابسته به آن بوده زیر فشار شدید قرار داشت تا ترتیب رفت و آمد ژوئل را بدهد؛ در شهر این صورت در روزنامه های فرانسه علیه او افشاگری می کردند. وقتی که ژوئل به آمریکا می رسد می بیند که همه چیز مثل سابق است و تنها چیزی که اضافه شده حضور خانم اویسی و دخترهای سوئدی است. خانم ژوئل ناراحت می شود و ترس بر او حلیه می کند که مبادا خانم اویسی و این دخترهای زیباروی سوئدی، نقشه های ژوئل را بر باد بدهند. به قول سرهنگ اویسی، ژوئل دست به کار شد که خودش جای دخترهای سوئدی را بگیرد و تا اندازه ای هم موفق شده! اما خانم اویسی هصبانی شد و یک روز بنای فحاشی را به خانم ژوئل گذاشت، کار بالا گرفت. شاهزاده چاره ای به نظرش نرسید و پس از مشورت با پیش خدمت خودش، سرهنگ اویسی را تهدید به اخراج و فرستادن به ایران نمود و به این ترتیب بلوا تمام شد. با این تهدید خانم اویسی قدری کوتاه می آید؛ چون نمی خواهد به ایران مراجعت کند و خودش می داند که در ایران جایی ندارد. چون او آلوده است و زن های زیادی را فریب داده است و در اختیار درباریان قرار داده است و حالا همه فهمیده اند. امیر متقی که در آن زمان در دربار سمت معاونت هم داشت، به خانم اویسی پیغام فرستاد که در ایران دشمنان زیادی دارد. بالاخره قرار بر این

می‌شود که خانم ژول مدتی به فرانسه برگردد؛ به شرطی که خانم اویسی، دخترهای سرلندی را به کشورشان برگرداند و خود خانم اویسی عهده‌دار مأموریت بشود. بالاخره موافقت می‌شود. خانم ژول به فرانسه می‌رود و آنچه را که در آمریکا دیده بود، به خانم فرح دیبا گزارش می‌کند. فرح هم تلفنی بنای فتحش و ناسزا را به سرهنگ اویسی می‌گذارد و می‌گوید: مگر اینکه به ایران مراجعت نکنند! من می‌دانم که با شما چه کار کنم. تمام این ماجرا را از قول خود سرهنگ اویسی و خانمش برایتان نقل کردم که بعد از انقلاب تعریف می‌کردند.

وقتی که سرهنگ بیگلری فرماندهی گارد جاویدان را به عهده گرفت، خیلی چیزها را درست کرد و جلوی خیلی کارهای خلاف را که فرح و اطرافیان انجام می‌دادند گرفت. پادم است یک روز که فرح با دوستانش برای تفریح و خوش‌گذرانی به خمپور در منطقه جاجرود رفته بودند، یکی از سربازان گارد فریدون جوادی و فرح را در حال معاشقه دیده و خیلی ناراحت شده بود و به فریدون جوادی اعتراض کرده بود. او هم چیلن را به فرح گفته بود. فرح هم با تلفن، فرمانده گارد را احضار کرده و از او خواسته بود که آن سرباز را فوراً از گارد جاویدان منتقل کند. سرهنگ بیگلری به جای اینکه بگوید چشم اطاعت می‌کنم، جوابی به فرح می‌دهد که او را شوکه می‌کند. او می‌گوید: آن سرباز وظیفه‌اش را انجام داده است. این مهمان‌ها حد خود را نمی‌شناسند. من دستور می‌دهم دفعه دیگر اگر از این قبیل رفتارها از مهمانان دیدند آنها را از محوطه بیرون کنند. همان شب، فرح فرمانده گارد را احضار می‌کند و دستور می‌دهد که فوراً بیگلری را عوض کنید او را از گارد منتقل می‌کنند و به سرخس می‌فرستند. شاه از رفتن بیگلری باخبر شد و دستور داد دوباره به گارد منتقل شود. او هم منتقل و معاون گارد شد. اما دست از مبارزه خودش با فرح و کارهای غیر قابل تحمل او برنداشت، تا زمانی که در چهارمحوری افسران در لویزان تیراندازی شد. در این موقع تیمسار علی نشاط که فرمانده گارد جاویدان بود، خود را باخته بود و نمی‌دانست چه کار بکند. یک گروهان به حال آماده‌باش در کاخ نیاوران بود و

واحد انتظامات جاویدان که مسزول در کاخ ها بودند، به محض اینکه به تیمسار
 نشاط خبر دادند در نهارخوری افسران تیراندازی شده است و چند الفسره نیز
 خورده اند بلافاصله دستور داد گروهان آماده گارد و انتظامات و مأمورین به طرف
 پادگان لویزان حرکت کنند. سرگرد هرشنگ سرخامی که عضو مأمورین بود
 دستور داد مأمورین خود اسلحه بگیرند و سوار شوند و به پادگان لویزان بروند.
 من گفتم: جناب سرگرد چرا پادگان لویزان؟ گفت: تیمسار علی نشاط دستور داده
 است، جواب دادم: معذرت می خواهم دستور ایشان غلط است. به فرضی که چند
 نفر الفسره نیز خورده باشند، چرا شما کاخ لیاوران را خالی می کنید. در این موقع
 سرهنگ جهان بین که فرماندها مأمورین بود وارد کاخ شد و پرسید: چه خبر
 است؟ سرگرد هرشنگ سرخامی دوید جلو و گفت: جناب سرهنگ به پادگان
 لویزان حمله شده است. عده ای وارد نهارخوری افسران شده اند و چند الفسره را با
 تیر زده اند. تیمسار نشاط دستور داده است واحدهایی که در اینجا هستند فوراً به
 لویزان برای کمک بروند؛ اما شهبازی می گوید این دستور اشتباه است و با من
 مشاجره می کند. سرهنگ جهان بین گفت: حرف شهبازی درست است. مأمورین
 جایی نمی روند و مسزول حفاظت شانندان سلطنتی هستند. اما بشنویید از
 تیمسار علی عسگری که در آن زمان معاون گارد جاویدان بود و دستور داده بود
 که واحد زرعی جاویدان به طرف نهارخوری حرکت کند و نهارخوری را با توپ
 بکوبد که در این موقع تیمسار بهنگری می رسد و می گوید: این تانک ها کجا
 می روند؟ فرماندها تانک ها درست یادم نیست، سرگرد یا سرهنگ بود در جواب
 می گوید: از طرف تیمسار علی عسگری مأموریت داریم نهارخوری افسران را با
 توپ ویران بکنیم؛ چون چند تروویست وارد آنجا شده اند و چند الفسره را زده اند.
 تیمسار بهنگری می گوید: آقا صبر کنید ببینم چه خبر است؟ کی به کی است؟
 دشمن ما کیست؟ دوست ما کجا قرار دارد؟ چه را بزنید؟ این هم یکی از
 شاهکارهای افسران ارشد گارد بود و بعد هم شنیدم که در جریان انقلاب بهنگری
 خود را کشته است.

شهریور ۵۷

در سال ۵۶، با شروع اولین تظاهرات‌ها، محمدرضا پهلوی اقدام به خروج پهل و دارایی‌هایی از ایران کرده، در سه مرحله از این خروج دارایی‌ها من دخالت داشتند و جمفر بهبهانیان هم بود.^(۱) هر مرحله دو کبف دستی بزرگ را که از محفريات آنها بی‌اطلاع بودم، به سوئیس منتقل می‌کردیم. این کبف‌ها بسیار سنگین بودند، پس از آن به خاطر شروع بازی‌های آسپاسی چهل و پنج روز برای اردو به گره جنوبی رفتم. پس از پایان بازی‌ها که در هنگ کنگ بود، به ایران بازگشتم و دیدم که اوضاع غیرعادی است. اعلام حکومت نظامی و شریف امامی هم نخست وزیر شده بود. به کاخ نیاوران رفتم. دیدم که وضع غیرعادی است. به صورت امامی کسانی که می‌توانستند وارد کاخ شوند نگاه کردم. دیدم که نام‌های ابادی و نهاوندی خط خورده و به ترتیب جلوی امامی آنها دکتر صفری و سید حسین نصر نوشته شده است. دو گروه به یکی از مأمورین و علت را پرسیدم. گفت که ابادی و نهاوندی از کشور خارج شده و به سوئیس رفته‌اند.

روز بعد برای بازدید دفتر محمدرضا به کاخ جهان‌نما رفتم. دیدم که همه سرگردان هستند. از یکی از پیش خدمت‌ها به نام اصلانی پرسیدم: چه خبر شده؟ گفت: محمدرضا پهلوی دستور داده تمام فامیل او ایران را ترک کنند. آخرین نفر ماه‌رفش بوده. در حال حاضر فقط خودش و فرح و بچه‌هایشان در ایران هستند. وزیر دربار هم عوض شده و اکنون علی‌قلی اردلان است.

اوضاع پر هرج و مرجی بود. رفته‌امور از دست همه خارج شده بود. در دربار فرح و اطالیانیش جولان می‌دادند و هر کار می‌خواستند می‌کردند.

محمدرضا می‌خواست یک شخص مقدر را برای نخست‌وزیری انتخاب کند تا اوضاع رو به راه شود. یک شب تا صبح سفرای آمریکا و انگلیس در کاخ نزد محمدرضا بودند و بنا بود که دولت شریف امامی برکنار و یک دولت نظامی

(۱) آیا کسی که ادعای دین‌داری و نظیر به احکام دارد می‌تواند راضی به خارت بیت‌المال و حتی کمک به آن بشود؟

بر سرکار بیاید. حتی محمدرضا حکم نخست‌وزیری غلام‌علی اریسی را نوشت و امضا کرده بود اما فرح آن را پاره کرد و با تحت فشار گذاشتن شاه از هاری به نخست‌وزیری منصوب شد. پس از آن دوباره با فشار فرح و کامیوز آنبای شاهپور بختیار به نخست‌وزیری رسید و این زمانی بود که شاه و فرح و بچه‌هایشان از ایران رفتند. شاه قبل از آن از دکتر صدیقی و دکتر سنجابی خواسته بود که نخست‌وزیری را قبول کنند ولی آنها نپذیرفته بودند. صدیقی گفته بود به شرطی نخست‌وزیری را می‌پذیرد که شاه در ایران بماند. اما شاه رفت و در پی او تمام امرای ارتش و ساواک و سایر سازمان‌ها و دیگر بلندپایگان حکومت شاه نیز فرار کردند.

بالاخره نتیجه این جنایت‌ها و فسادها این شد که مردم انقلاب کردند. در اولین حرکت انقلابی که از مهدان ژاله شروع شد^(۱)، من سرپرست تیم تکواندو ایران بودم و به همراه تیم ملی به استول، پایتخت کره جنوبی رفته بودم. من تیم را آموزش و تمرین می‌دادم. اعضای تیم ملی تکواندو ایران در سال ۱۳۵۷ ورزشکاران زیر بودند:

حشمتی، زاهدی، حسین عرب، ظفری، آرتور، مؤمن، صالحی و یک نفر دیگر که یادم نیست. مدت چهل و پنج روز در استول اردو زده بودیم و بعد در مسابقات آسیایی شرکت کردیم. بین نوزده کشور آسیایی با اینکه برای اولین بار هم شرکت کرده بودیم، مقام سوم را به دست آوردیم. هشت نفر شرکت‌کننده داشتیم که تعداد هفت مدال به دست آوردند. دو مدال نقره و پنج مدال برنز. وقتی که وارد مملکت شدیم در بسیاری از شهرها حکومت نظامی برقرار شده بود. بعد از مراجعت، کلاس تکواندو و حفاظت، برای من و دو نفر مأمورین جدید شروع شده بود. من مرتب در سعدآباد یا در پیچ قوچک، سرکلاس بودم تا اینکه یک روز به وسیله بی‌سیم به من اطلاع دادند که به دفتر فرمانده گارد در

(۱) اولین حرکت انقلاب مربوط به درج مقاله توهم‌آمیز دایران استعمار سرخ و سیاه در روزنامه اطلاعات و پیرو آن نظاهرات مردم لم بود. شهبازی تاریخ نمی‌داند.

نیاوران بروم. وقتی که به آنجا رسیدم، تیمسار بدره‌ای گفت: با هم به دفتر شاه می‌رویم. وقتی که به دفتر شاه رفتیم او از دفتر بیرون آمده بود و با تیمسار هاشمی‌نژاد صحبت می‌کرد. بدره‌ای ادای احترام کرد. شاه برگشت و به من گفت: تو بعد از رفتن من به خارج پیش شهریار شفیق برو. آیا دوست داری پیش او باشی؟ من در سال ۱۳۵۶ تقاضای بازنشستگی کرده بودم و فرار بود بعد از بازنشستگی، مری نکواندوی نیروی دریایی بشوم! اما موافقت نکرده بودند. بعد از رفتن شاه از ایران من به بندرعباس، پیش شهریار شفیق رفتم. بعضی از روزها قایق شهریار را سوار می‌شدیم و برای گشت از ساحل خارج می‌شدیم و به جزیره قشم می‌رفتیم. در این گردش‌ها ناخدا سعید زنگنه هم با ما بود تا اینکه او را به تهران فرا خواندند. کیوان، پسر فاطمه پهلوی، هم پیش ما بود. یک روز شهریار شفیق گفت: بیا به دریا برویم. با قایق شفیق به دریا رفتیم. کیوان پسر فاطمه پهلوی هم با ما آمد و از آنجا به دویی رفتیم و او را در ساحل پیاده کردیم و به بندرعباس برگشتیم. روز بیست و دوم بهمن فرا رسید. صبح آن روز، اول به ستاد ناوگان رفتیم. بعد شهریار شفیق به من گفت: بهتر است برویم دریا. به منزل آمدیم و از آنجا به طرف ساحل رفته و قایق را سوار شدیم و به طرف خارج اسکله حرکت کردیم. حبیب مکانیک، موسی، سرباز وظیفه و سه نفر کماندوی نیروی دریایی که اسامی آنها را فراموش کرده‌ام همراه ما بودند. من از شهریار پرسیدم: کجا برویم؟ گفت: به جزیره قشم، پیش کدخدا موسی. از اسکله که خارج شدیم، کنترل قایق را به دست من داد و گفت: نسبت به جنوب با زاویه ۲۵ درجه حرکت کن تا من بیایم. او رفت و رادیوی بزرگی را که داشت آورد و گذاشت نزدیک کنترل قایق و باز کرد. رادیو اعلام کرد که ارتش اعلام بی‌طرفی کرده است و دولت موقت کنترل مملکت را در دست دارد. من گفتم: باز هم می‌رویم پیش کدخدا یا برمی‌گردیم؟ شهریار گفت: نه برویم دویی. یک شب را در دویی بودیم. فردای آن روز به مراکش پیش شاه رفتیم. البته شاه با دیدن ما خوشحال شد؛ اما فرح خوشحال نبود. آوارگی خاندان سلطنت شروع شد.

ماجرای این به وجود آمد که بعضی را گفتم و بعضی دیگر از آنها را در آینده
خواهم گفت.

علی شهبازی

www.ketabFarsi.com

www.ketabFarsi.com

فهرست اعلام

۱۳۰۲

www.ketabFarsi.com

www.ketabFarsi.com

۲۷-۲۹، ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹	آ	آتابای ۸۰، ۴۹، ۴۸، ۴۵، ۴۳، ۴۲
۶۷، ۶۶		۲۶۸، ۱۰۹-۱۰۷، ۸۳
اسکندری (ستوان) ۵۳		آتابای - کامبیز ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۲۲۰
اسماعیل ۵۴		۲۵۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۹۴
اسماعیلی ۲۹، ۵۳، ۵۴، ۲۳۹		۳۰۰
اشتری ۲۹، ۲۳		آدا - جهان بینی
اصلانی ۲۹۹		آذرآئین - حمید ۸۰، ۹۹-۱۰۱
اطلسی (ستوان) ۱۴۵		۱۰۴، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸
۱۴۷-۱۴۹، ۱۸۸		۲۴۹
اعتماد (دکتر) ۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶		آراسته ۸۱، ۸۳
اعلم - مجید ۲۱۸		آرتور ۳۰۰
افراسیابی (سروان) ۱۵۴		آرمو ۲۷۶، ۲۵۷، ۱۶۴
افشار - اصلان ۲۹۵		آریانا ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۱۸، ۳۶، ۳۱
افخمی ۶۲، ۶۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۰۹		۲۴۴، ۱۵۶
اقبال (دکتر) ۲۹۳		آگهیان (سرهنگ) ۱۰۸
اکبری ۱۴۳		آلن ۲۷۶
اکرادی - عزیز ۲۵۳		آنتونیادیس - الی ۲۳۲، ۲۳۳
اکمل - خسرو ۸۱، ۸۳		۲۷۶
الوندی - نصرت الله ۱۱۰، ۱۱۱		
الیاسی - محمود ۲۷۵		
امامی - حسین ۹۶		
امان اللهی ۲۳۸		
امجدی - مصطفی ۱۵۴، ۱۵۵		
۱۵۸		
امرایس - رضا ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۵		
۴۹-۵۱، ۶۴، ۶۵، ۷۲		
املیا ۲۵۷		
امیراحمدی ۱۸		
امیرارجمند ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۴		
امیرارجمند - لیلی		
		اسفندیاری - ثریا ۴۱، ۲۲

الف

ابراهیمی - امیر ۲۰۹

ابراهیمیان (سرهنگ) ۸۹

ادهم - لقمان ۹۴-۹۶

اردشیرجی ۷۶-۷۸، ۸۵

اردلان - علی قلی ۲۹۹

ازهارى ۳۰۰

آزدری ۱۹۸، ۲۶۳، ۲۶۴

استالین ۵۶

اسفندیاری - ثریا ۴۱، ۲۲

اویسی - محمدرضا ۱۷۰	۲۲۰ (جهان آرا) ۲۲۴
۲۰۴، ۱۷۴	۲۵۴-۲۵۶، ۲۷۰، ۲۷۳-۲۷۷
ایادی - عبدالکریم ۶۷، ۸۱، ۸۹	امیرصادقی - اصغر ۲۶۸
۹۴، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۹۹-۲۰۱	امیرصادقی - حسین ۲۶۷-۲۶۹
۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۲-۲۰۷	امیرطهماسبی ۲۵۴
۲۱۴-۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷	امیرعلایی ۴۵-۴۷، ۶۲
۲۲۸، ۲۸۰-۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۹	امیرقاسمی (سرتیب) ۸۱-۸۴
ایران ۲۱۸	امیری - احمدعلی ۱۷۷، ۲۰۴
ایرانی (سروان) ۴۵، ۴۹	۲۴۰-۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۲
ایرج پور ۱۵۲، ۱۶۲	امین ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۴۰
ب	امین افشار - پرویز ۶۸، ۷۰، ۷۱
بابائیان ۱۸۱، ۱۸۳-۱۸۵	۷۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۸۶
باتمانقلیج - نادر (سپهبد) ۱۶۴	امینی (دکتر) ۱۷۰
باقری کیا (سرهنگ) ۲۳۸	اناری ۲۸۳، ۲۸۴
بختیار ۲۱۴	انصاری ۲۲۸، ۲۲۹
بختیار - امیر ۹۴، ۹۶، ۹۷	انصاری - احمدعلی
بختیار - تیمور ۲۱-۲۴، ۲۷، ۲۸	مسعود ۲۲۸، ۲۷۲
۳۰، ۳۱، ۳۵، ۱۶۴	اوناسیس ۲۵۶
بدره ای ۵۲، ۵۳، ۱۱۳، ۱۸۹، ۲۳۸	اویسی - احمدعلی ۱۹، ۸۶، ۸۸
۲۳۹، ۲۷۵، ۳۰۱	۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸
برزآبادی ۵۳-۵۵	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۲۰۳
برنارد (سرهنگ) ۷۶	۲۰۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
برنجیان (تیمسار) ۲۸۶	۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۰-۲۹۲
برنو (ستوان) ۱۳۱-۱۳۴	۲۹۴-۲۹۷
بزرگی (ستوان) ۳۳	اویسی - غلامعلی ۷۰، ۷۱، ۷۴
بصیری - علی ۲۸۰، ۲۸۱	۷۸، ۸۱، ۸۶، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۳
بقایی (دکتر) ۵۳-۵۵، ۶۰، ۶۱	۱۱۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲
بلدی (استوار) ۴۹، ۱۴۴	۱۶۴-۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۵، ۱۸۶
بلورچی ۹۹	۱۹۲-۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵
	۲۳۸، ۲۹۰، ۳۰۰

- بنایی - رضا ۸۴
 بوتربی (سرهنگ) ۱۱۸
 بودوشی (سروان) ۱۳۳
 بوشهری - پرویز ۱۹۸، ۲۲۰
 ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۶
 ۲۵۸
 بومدین ۲۰۸
 بهبهانیان ۲۰۷، ۲۹۴، ۲۹۹
 بهرامی (گروهیان) ۲۶، ۲۸، ۳۲
 بیات ۴۹، ۶۵، ۱۱۲
 بیگلربیاضی ۴۵
 بیگلری - اسفندیار ۲۷۰، ۲۷۱
 ۲۷۳، ۲۷۴
 بیگلری محمدامین ۱۴۷-۱۵۲
 ۱۹۰-۱۹۳، ۲۹۸
 بیگلری - منوچهر ۲۷۰، ۲۷۱
 ۲۹۷
 بیگلو ۹۴، ۱۸۲
- پ**
 پارکر ۷۸
 پاکدل (سروان) ۱۳۳
 پرتوی - سیروس ۸۰
 پرنده (ستوان) ۱۹۴
 پناهی (استوار) ۶۲، ۶۳
 پنجه شیر - اسماعیل ۲۰۶
 ۲۵۰، ۲۵۱
 پورشجاع - امیر ۱۹۹، ۲۵۷، ۲۶۹
 ۲۷۵
 پورشیرازی - کریم ۷۴
- یورهاشم - عبدالعلی ۷۶، ۷۷
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶
 پهلوان - علی اصغر ۱۸۸، ۲۴۷
 پهلوی - اشرف ۸۵، ۲۱۱، ۲۲۰
 ۲۳۳
 پهلوی - رضا ۱۸، ۱۹، ۸۲، ۱۹۵
 ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱
 ۲۵۸-۲۶۲، ۲۶۴، ۲۸۹-۲۹۱
 ۲۹۴، ۲۹۵
 پهلوی - علیرضا ۲۸
 پهلوی - فاطمه ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۱
 پیرنیا - لوسا ۹۴، ۱۹۶، ۲۱۱
 ۲۱۲، ۲۵۷، ۲۷۵
 پیشه‌وری ۶۵
 پیمان ۱۰۵
- ت و ث**
 تاج‌بخش (سرتیب) ۱۹۰
 تاج‌مهرابی (سروان) ۱۳۳
 تقی‌زاده - محمدحسین ۱۷۸
 ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۷۸
 توحیدی ۱۲۰
 توفیقی - یوسف ۱۶۵، ۱۷۴
 توکلی ۹۴
 توکلی - عفرا ۲۵۲
 تهرانی ۵۷
 تینو (مارشال) ۹۳
 تیمسار - داریوش ۹۱
 ثابتی - رمضان ۴۷

ج

جعفری (گروهیان) ۱۴۴، ۱۴۲

جعفریان - محمود ۲۶۶

جلال نیا (سرگرد) ۱۸۷

جم - فریدون ۱۶۴

جمال عبدالناصر ۲۰۹، ۲۰۸

جمشیدی ۱۵۷، ۱۵۶

جنتی (استوان) ۲۴

جوادی - فریدون ۲۴۴، ۲۴۴

۲۹۷، ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۵

جهان آرا (تیمسار) ۲۵۴

جهانبانی (تیمسار) ۲۹۵، ۲۰۷

جهان بینی ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۵

جهان بینی (سرهنگ) ۸۸۸۰

۱۰۴، ۹۳، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۳۸

۲۹۸، ۲۹۴، ۲۶۵، ۲۵۹، ۲۵۷

جهان بینی - کیومرث

(سروان) ۲۵۱-۲۴۹، ۱۹۸

ح

حاجبی - محمود ۲۱۹، ۲۱۸

حاج فرجی - حسین ۸۳، ۸۱

حاج فرجی - عباس ۸۳، ۸۰

حبیب (مکانیک) ۳۰۱، ۲۹۲

حسن زاده - روشن ۱۵۴

حشمتی ۳۰۰

حقیقی ۹۱

حلبیان (سروان) ۱۳۳، ۱۳۲

حیدر (سروان) ۲۹۲، ۲۹۱

حیدری - حیدر ۴۷، ۴۵

خ

خاتم (ارتشید) ۲۲۳، ۲۲۵

۲۸۶-۲۸۴

خاتم (سرگرد) ۲۵، ۴۸، ۴۹، ۹۷

۲۹۵

خادمی (تیمسار) ۱۰۴، ۹۱، ۸۴

۲۸۲، ۲۸۰، ۲۰۰، ۱۰۶

خسروانی (تیمسار) ۱۶۹، ۱۶۸

خسرو داد ۲۷۵، ۱۴۰

خمینی (ره) (امام) ۲۶۷

خوانساری - محمود ۸۲، ۸۰

خوشبختیان - عزت الله ۲۵۶

خیری - گیتی ۹۴، ۹۰

د

دادگر (سروان) ۴۳

دانشفر (ستوان) ۴۲، ۴۴، ۶۴، ۶۹

۱۵۲، ۷۲

دانشور - حمین ۸۱-۸۴

دریابینگی ۲۲۸

دفتری (تیمسار) ۲۵۶

دفتری - لیلی ۲۲۰، ۲۴۴، ۲۵۶

۲۵۷

دولو ۸۲، ۸۱

دولو - هوشنگ ۲۱۰

دیبا - اسفندیار ۲۳۲، ۲۲۸

دیبا - فرح ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸

۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۷۷

۱۷۸، ۱۹۵-۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۶

رفعت (تیمسار) ۹۷، ۹۶، ۹۲	۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۵
روان بخش ۱۰۱-۱۰۳	۲۲۷-۲۳۹، ۲۴۲-۲۴۷، ۲۵۰
روح اللہ ۲۹۵	۲۵۱، ۲۵۳-۲۷۱، ۲۷۴-۲۷۹
روحانی (سرگرد) ۱۲۳	۲۸۱-۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰
روزبھانی - اسماعیل ۲۵۹	۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۱
ریاحی (تیمسار) ۶۱، ۵۲	دیبا - فریدہ ۲۰۲، ۲۰۳
ریاحی (ستوان) ۴۵	۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲
ریگان ۱۸	۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴
	۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲
	۲۶۴
ز - ژ	دیبا - کامران ۲۳۲-۲۳۹
زاهدی ۳۰۰	دیبا - ناز ۲۳۲، ۲۳۸
زاهدی - اردشیر ۶۲، ۸۲، ۸۴، ۹۴	
۲۰۸، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۵۵	
زرین خامہ - ہادی ۷۵، ۱۱۰	
۱۱۱، ۱۱۴	
زنگنہ ۳۰۱	
ژیسکار دستن ۲۰۳	
س	راستی خیبر (گروہیان) ۱۱۰
سادات ۲۰۹	راکفلر ۲۷۶
سایز (ژنرال) ۱۱۴	رام (دکتر) ۸۱، ۲۱۱، ۲۹۰، ۲۹۴
سبحانی ۱۱۷-۱۱۹	رام - افسانہ ۸۰، ۸۳، ۸۴
سپہ پور - تقی ۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۷	رائتری (سروہنگ) ۱۱۵، ۱۲۰
سپہری - کاظم ۸۰، ۹۵، ۹۷، ۲۶۸	ربیعہ (تیمسار) ۲۹۵
۲۸۵، ۲۸۶	رجبی ۵۸
ستودہ (مهندس) ۲۲، ۲۴، ۳۱	رحیمی (گروہیان) ۴۱، ۴۳
۳۲	رشیدی ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۴۶
سرخیل - اسد اللہ ۲۰۰-۲۰۲	رشیدیان ۲۵۶
۲۰۶	رشیدیان - علی ۲۵۷
سردار افخمی - علی ۲۳۳-۲۳۷	رضا (امام) ۸۴، ۸۵، ۱۷۶، ۱۷۹
	۱۸۰، ۱۸۴
	رضاشاہ ۱۷، ۱۸، ۲۲۰، ۲۴۶
	۲۹۱
	رضایی - رضا ۶۵

شاه خلیلی (تیمسار) ۲۲۲	۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۳
شاه نظر - مهدی ۱۹۵، ۱۹۶	سعادت ۲۰۵، ۲۰۴
۲۶۲-۲۶۰	سعید ۲۱۶
شجاعی (سرگرد) ۲۲۷، ۱۱۶	سعیدی (استوار) ۱۸۱
شریعت - عزیز علی ۹۴، ۹۵، ۹۷	سفیدی اصل - غلامحسین ۵۳
۱۱۰-۱۱۲، ۱۸۱، ۱۸۳	۵۴، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۷۹، ۱۸۴
۱۸۵-۱۸۷، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۳	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹
شریعتی (استوار) ۱۱۰	سفیدی اصل - محمدحسین ۵۳
شریف امامی ۲۹۹	سلطانی (سروان) ۴۸
شفیق - شهریار ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۶	سلیمانی ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴
۲۹۲-۲۹۵، ۳۰۱	سنجایی ۳۰۰
شقایق - عباس ۳۷، ۵۳، ۵۴، ۶۱	سیستانی - محمود ۷۰
۷۶، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳	سینایی - محمود ۱۵۴، ۱۵۶
۱۵۲، ۱۶۱-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۹۳	
۲۴۰	شن
شمس آبادی ۷۵، ۲۶۶	شاگری - علی ۱۹۲
شمعون - کامیل ۱۲۲	شاه ۲۱، ۲۲، ۲۷-۳۱، ۳۳-۳۵
شورگشتی - اسمعیل ۴۸	۳۸-۴۰، ۴۲-۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۸
شهبازی - شهباز ۱۷	۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵-۶۷، ۷۴-۸۶
شهبازی - علی ۲۷، ۳۰، ۳۱	۸۸-۹۶، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۳
۳۳-۳۷، ۳۹-۴۲، ۴۹، ۵۳، ۵۹	۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۱-۱۶۴
۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱-۷۳	۱۶۶-۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۷، ۱۹۴
۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۱-۹۷	۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸
۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱-۱۱۶	۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۰-۱۳۳	۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷-۲۳۱، ۲۳۳
۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳	۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۲-۲۵۳
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۸۳	۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۲-۲۶۳
۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱-۱۹۴	۲۶۵-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۸
۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۹	۲۸۰-۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۴، ۲۹۷
۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۸۱	۲۹۹-۳۰۱

- ۲۴۴، ۲۵۶-۲۵۸
 ضرغام - علیقلی ۶۰، ۶۲، ۱۱۸،
 ۲۹۸، ۱۱۹
 ضروان (سروان) ۱۱۲
 ضیایی (گروهیان) ۷۵، ۱۰۹
- ط - ظ**
 طباطبایی (استوار) ۲۳۹
 طباطبایی - سیدضیاء ۴۲
 طعام ۲۱۰
 ظفری ۳۰۰
- ع - غ**
 عاطفی (سرگرد) ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴
 ۴۴
 عبدالحی فرد ۲۸۱
 عرب - حسین ۳۰۰
 عزیزی (گروهیان) ۴۰
 عسگری - علی ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۷۸،
 ۲۹۸
 عظیمی - علی اصغر ۱۵۴
 علامه نوری (سرهنگ) ۱۱۰،
 ۱۱۳، ۱۶۵
 علم - اسدالله ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۴،
 ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۸،
 ۲۹۰، ۲۹۴
 علوی (سروان) ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴،
 ۲۲۳-۲۲۵
 علی آقا بزرگ ۱۷
 علی اکبر ۲۳۶
- ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۴، ۲۸۵، ۲۸۴
 شهبازی - علی بابا ۱۷
 شهرستانی - ناصرخان ۵۹
 شهریاری ۱۸۸
 شهشانی (سرتیپ) ۱۳۵
 شهلا - اسماعیل ۹۸
 شبانی - خسرو ۹۹، ۱۵۷،
 ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۷۸
 شیخ الملوک ۲۳۸
 شیخ راشد ۲۹۳
 شیخ محمد ۲۹۳
 شیراوزن ۶۶، ۷۹، ۲۰۹، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۶
- ص - ض**
 صابر - بیوک ۵۷
 صابر - جعفر ۵۷
 صادقان ۲۸۷
 صالح (سرگرد) ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۰
 صالحی ۳۰۰
 صدام حسین ۱۸، ۱۹
 صدوری ۱۲۱-۱۲۳
 صدیقی - محمدتقی ۶۷-۶۹، ۷۲،
 ۷۳، ۱۰۷-۱۰۹
 صدیقی ۳۰۰
 صفاری (تیمار) ۲۲۸
 صفاری - بیژن ۲۲۸
 صفوی (دکتر) ۲۹۹
 صفویان (دکتر) ۲۰۳-۲۰۵
 ضرابی - هما ۲۳۹

قلیخان (سرهنگ) ۲۶۴

فوامی (سروان) ۱۰۰

ک - گ

کاتوزیان (تیمسار) ۲۷۱، ۲۷۰

کاظمی ۷۳

کاغذچی (گروهیان) ۱۵۵، ۳۴

کبیری - علی ۱۸۵

کثیرلو - کرم علی ۲۶۰

کثیرلو - محرم علی ۲۶۰

کرجوالی ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۰

کرمی فر ۱۳۷، ۱۱۹

کرن (گروهیان) ۱۳۱

کسرابی (سرهنگ) ۳۷، ۳۸، ۴۵

۶۰، ۵۴، ۵۳

کمال (ستوان) ۲۹۲

کوهی ۱۹۶

گرچی - غلامعلی ۱۱۱، ۱۱۰

گرگین - ایرج ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۶۶

۲۶۷

گلسرخی ۲۵۲

گلسرخی - رضا ۲۳۳

ل

لشکری (سروان) ۱۵۶، ۱۵۷

۱۶۰

لطفی ۴۶

لیلی ۲۱۵

م

علی زاده ۱۶۷

عین الهی ۱۴۹

غفاری ۶۲

غلام یحیی ۶۵

ف - ق

فانح (سرهنگ) ۲۰۰

فرازمند - تورج ۹۴

فردوست ۱۶۴، ۲۶۶، ۲۹۱

فرزام (سرگرد) ۱۳۶، ۱۳۷

فرزاسی - بهروز ۱۸۹، ۱۹۱

فرزانه - سیروس ۹۴، ۹۷، ۱۱۶

۱۱۷

فروغی - محمود ۸۲

فرهاد (دکتر) ۲۳۳

فریدونی (استوار) ۱۹۰، ۱۹۲

۱۹۴

فلاح - محمد ۲۰۷، ۲۴۷، ۲۵۶

فورد ۷۵

فویه - ژوئل ۱۸، ۱۹۵-۱۹۹

۲۲۸، ۲۴۶، ۲۵۸-۲۶۳، ۲۹۰

۲۹۱، ۲۹۵-۲۹۷

قادری (سرگرد) ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۴۴

قره باغی ۲۹۲

قریب - هرمز ۸۰-۸۲، ۲۰۹

۲۱۰، ۲۶۸

قطبی - رضا ۲۲۵، ۲۶۶، ۲۶۷

۲۶۹

قطبی - محمد علی ۲۲۱-۲۲۶

۲۲۸، ۲۶۶، ۲۶۷

- مارشائی (ستوان) ۱۳۳
 مایلو ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۱
 منقوی - امیر ۱۸، ۸۰، ۸۴، ۲۹۴
 ۲۹۶
 منقوی - مریم ۲۶۱
 مجیدی - عبدالمجید ۲۹۱
 محمدپور (گروہیان) ۳۹، ۳۸
 محمدی ۲۶۴، ۵۴، ۵۳
 محوی - ابو الفتح ۸۴، ۸۱
 محوی - سہراب ۲۲۸
 مدنی (سروان) ۱۳۶، ۱۳۳
 مرتضائیان ۱۸۸، ۱۷۷، ۹۹، ۱۹
 مرتضوی ۶۰، ۵۹، ۵۳
 مرد میدان (گروہیان) ۶۶، ۶۵
 ۷۹، ۸۰، ۱۴۵، ۱۸۵، ۱۸۱
 ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۱
 مرزبان - یوسف ۱۹۴
 مروتجو (گروہیان) ۴۷، ۴۵، ۴۴
 ۱۰۹، ۶۹، ۵۴، ۵۳، ۴۸
 مصدق ۲۱، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۶۰، ۶۳
 ۲۵۶، ۱۵۶، ۱۵۳، ۷۴، ۶۶
 مصطفوی - صالح ۱۸۱
 معافی - ہوشنگ ۱۷۵، ۱۷۴
 مقرنی ۱۸۱، ۱۸۳-۱۸۶
 ۲۵۰، ۲۳۵
 ملک حسن ۲۹۴، ۲۷۵
 ملکشاہی (سرهنگ) ۲۳۸
 ملکی (سرجوخہ) ۲۹، ۲۷
 ممتاز (سرهنگ) ۵۰، ۴۹
 منصف - محمود ۲۸۸، ۲۸۷، ۸۱
- منیری - گیتی ۲۳۸
 مؤمن ۳۰۰
 موریس - مازک ۲۷۶، ۲۵۷
 مولوی (سروان) ۷۱، ۷۰
 مہاجر (ستوان) ۴۵، ۴۹، ۱۲۰
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۶
 مہمانپور (ستوان) ۱۴۵
 ۱۷۶-۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
 ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۸
 میرافضل (تیمسار) ۲۰۵، ۲۰۳
 میرزا آقا ۱۸۵
 میرزا آقا سرباز ۱۹۱
 میرمصطفی (گروہیان) ۱۴۴
 ۱۴۶
 مین یاشیان (ارتشبد) ۹۴، ۲۱۰
 ۲۱۱
- ن
 نادری - کریم ۲۵۱، ۲۵۰
 ناصری (سروان) ۲۶۲
 ناصری (گروہیان) ۳۲، ۲۹
 نامدار - مصطفی ۸۲، ۸۱
 نامور کھن (سروان) ۱۳۶
 نجفی - مریم ۲۶۱، ۲۶۰، ۱۹۵
 نجفی نژاد - مہدی ۱۸۸، ۱۸۷
 ۱۹۱، ۲۵۱
 نجم آبادی ۱۷۷
 نجمی نژاد ۶۶، ۶۵
 نجیب ۱۶۵
 نراقی - مرتضی ۱۱۲، ۱۰۸، ۴۵

وفائی - محمد ۱۲۷	نشاط - علی ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۹۵
ولیان (ذکتر) ۸۴، ۱۵، ۲۲۹	۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۹۷، ۲۹۸
۲۳۱، ۲۳۰	نصر - سید حسین ۲۹۹
ویپل (سرگرد) ۷۵، ۱۱۰-۱۱۲	نصیری - نعمت الله ۲۸، ۳۵-۳۷
۱۱۵، ۱۱۴	۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۳، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷
	۷۶، ۸۲، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴
ه-ی	۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۶۱
هاشمی نژاد (تیمار) ۲۰۱	۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۶
۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۸-۲۵۳، ۲۵۹	۲۴۰
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵	نظامی (سروان) ۴۷
۳۰۱	نقشعدان - بیوک ۱۵۲، ۱۵۵
هاشمی نژاد ۲۳۷	۱۵۷-۱۶۰
هدایت (ارتشبد) ۷۶، ۷۷، ۸۰	نوبخت، عطاء الله ۲۲۱، ۲۲۳
۱۲۳	نوبری - جلیلا ۸۶-۸۹، ۹۱، ۹۲
هویدا ۸۱، ۱۷۳، ۲۳۲، ۲۳۶	۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵
۲۴۴، ۲۴۵	۱۱۰-۱۱۲، ۱۸۸
بادکاری (گروهیان) ۳۹، ۶۹	نوروزی - منصور ۱۹۵
یاسمین ۱۹۱، ۱۹۲	۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۵، ۲۹۴، ۲۹۵
باوری ۲۸	نورهانی ۶۶
یزدان پناه - کامبیز ۲۶۸	نویسی (سرهنگ) ۲۳۸، ۲۴۹
یزدان پناه - مرتضی خان ۱۷	۲۵۷
یزدانی - هژبر ۲۱۲	نہاوندی ۲۹۹
یوسفی ۱۶۲	نیکخواہ (مهندس) ۲۶۶
یوسفی نژاد (سروان) ۸۰	
	و
	ولایی - تاهید ۲۲۱، ۲۲۲
	وربوس (ستوان) ۱۴۰، ۱۴۱
	۱۴۴، ۱۴۵
	وزیری (سرهنگ) ۵۳، ۲۸۰
	۲۸۲، ۲۸۳

www.ketabFarsi.com

آلبوم تصاویر

www.ketabFarsi.com





